

نقدی بر نظریه

«کامل شدن نفس، علت جدایی از بدن»*

□ سیدحسین سیدموسوی^۱

چکیده

مرگ برای موجودات زنده همچون حیوانات و انسان‌ها با جداشدن نفس از بدن مادی تحقق می‌یابد. در این حالت بدن از کار و فعالیت باز می‌ماند و به تدریج فاسد می‌شود. روشن است که نفس حیوانی بعد از جدایی از بدن بقا ندارد و آن نیز از بین می‌رود. اما نفس انسان با توجه به تجرد ذاتی که دارد به بقای خود ادامه می‌دهد. در این دنیا زندگی برزخی دارد و در قیامت به حیات جاودانه دست می‌یابد. حال سؤال مهم و اساسی این است که مرگ چگونه و چرا اتفاق می‌افتد؟ در واقع، برای نفس چه اتفاقی می‌افتد که از بدن جدا می‌شود؟ آیا نفس برای رسیدن به تکامل و بی‌نیازی از بدن از آن جدا می‌شود یا چون بدن توان همراهی با نفس را ندارد، نفس مجبور به جدایی از آن می‌گردد؟ نظر مشهور بین اندیشمندان دیدگاه دوم است، در حالی که ملاصدرا و پیروانش برآنند که نفس پس از سیر تکامل خود دیگر به بدن نیاز ندارد، از این رو از بدن جدا می‌شود. در



این جستار برآنیم تا به نقد دیدگاه ملاصدرا پردازیم و سؤالاتی را مطرح کنیم که به نظر می‌رسد با دیدگاه صدرا نتوان به آن‌ها پاسخ داد.

واژگان کلیدی: مرگ، نفس، بدن، ملاصدرا، ارتباط نفس و بدن.

مقدمه

حیات مادی همواره موقتی و غیر ازلی است. دنیا دار گذر است و از فردی به فرد دیگر به ارث می‌رسد. همه موجودات در آن اعم از جماد، گیاه، حیوان و انسان روزی ظهور و روز دیگر افول می‌کنند. هیچ چیز ابدی و ازلی نیست، همه چیز در حال نو شدن و زایش است. موجودی به دنیا می‌آید و موجود دیگری از دنیا می‌رود تا فضای مناسبی برای جایگزینش فراهم شود. انسان نیز از این قاعده مستثنا نیست. هر یک از ما حیاتی داریم کوتاه یا بلند که ابتدا و انتهای دارد. ابتدای آن تولد و انتهای آن مرگ است. تولد و زایش امری روشن است که از ترکیب دو امر مذکر و مؤنث به وجود می‌آید، اما مرگ چگونه و چرا اتفاق می‌افتد؟ سؤالی است که به روشنی تولد نمی‌توان پاسخ آن را داد. آیا مرگ به این دلیل اتفاق می‌افتد که بدن انسان توان همراهی با نفس را ندارد؟ یا اینکه چون بدن مرکب نفس است و نفس از طریق آن به تکامل می‌رسد، تا زمانی که به آن نیاز دارد، از آن بهره‌مند می‌شود، آنگاه که نیازش برطرف شد آن را به کناری می‌نهد و مرگ با جدایی نفس از آن رخ می‌نماید؟ در این جستار به طرح و بررسی هر یک از این دو دیدگاه می‌پردازیم. توجه به این نکته نیز مهم است که مرگ تقسیم‌بندی‌های گوناگون دارد؛ از جمله: مرگ طبیعی، مرگ اخترامی و مرگ اختیاری. این جستار به بررسی دو دیدگاه فوق درباره مرگ طبیعی می‌پردازد.

دیدگاه مشهور

مرگ با از کار افتادن قوه غاذیه و در نتیجه، قوه رشدکننده در بدن انسان اتفاق می‌افتد. بدن هر حیوانی از طریق تغذیه رشد و تولید مثل می‌کند. هر گاه تغذیه که پایه و اساس رشد اوست از بین برود، بدن از کار می‌افتد و نابودی آن آغاز می‌گردد؛ چرا که اشیای مادی، متناهی‌اند و اصل مهم حاکم بر آن، محدودیت و موقتی بودن است. از سوی دیگر، نفس راکب بدن است. نفس انسانی با هدف تکامل در کنار بدن قرار می‌گیرد و

از طریق رابطه متقابل نفس و بدن به سوی تکامل پیش می‌رود. پر واضح است که خصوصیات هیچ انسانی در همه حال یکسان نیست؛ اگرچه اعضا و جوارح بدن ما افزایش یا کاهش نمی‌یابد، رفتارهایی متفاوت داریم؛ در دوره‌ای تند و ناشکیبا و در دوره دیگر آرام و صبوریم. اندیشه‌های ما نیز که اساس رفتارمان را تشکیل می‌دهد از این قاعده مستثنا نیست و در هر دوره‌ای اندیشه متفاوت و گاه متضادی داریم. البته یکی از تفاوت‌های مهم و بزرگ انسان با حیوان همین اندیشه اوست که مولانا می‌گوید:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای

(بلخی، ۱۳۷۳: ۱۷۳)

همو درباره سیر تکامل بدن انسان که به تناسب آن، نفس تکامل می‌یابد و دوره‌هایی از حیات جمادی، گیاهی، حیوانی و فرشتگی را طی می‌کند، می‌سراید:

از جمادی مُردم و نامی شدم و ز نما مُردم به حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

(همان: ۴۵۵)

در تبیین این دیدگاه وجوه مختلفی مطرح شده است. ملاصدرا باب سوم از سفر چهارم الاسفار خود را به توضیح و تشریح قوای نباتی و افعال و احوال آن اختصاص داده است. در فصل ششم این باب در علت از کار افتادن قوایی همچون نامیه و غاذیه و در نتیجه، ضرورت مرگ می‌نویسد:

اندیشمندان درباره علت مرگ دلایلی ذکر کرده‌اند که عبارت‌اند از:

۱. قوه نامیه از کار می‌افتد و در نتیجه، رشد انسان متوقف می‌شود. با توقف رشد در انسان مرگ به سراغ انسان می‌آید. دلیل ایشان عبارت است از: بدن‌ها از خون و منی آفریده شده‌اند. بنابراین، هر مولودی جسم مرطوبی است، چنان‌که جنین آدمی در شکم مادر چنین است. سپس این رطوبت به تدریج خشک می‌شود. هنگامی که اعضای بدن خشک شدند، غذا جذب نمی‌شود و در نتیجه، رشد متوقف می‌گردد و مرگ بدن حتمی می‌گردد.

۲. قوه غاذیه (تغذیه) قوه جسمانی است. بنابراین، افعال نامتناهی نیست؛ چرا که هر جسمی متناهی و محدود است. شیخ الرئیس در کتاب قانون گفته است: رطوبت

غریزی بعد از سن وقوف شروع به کند شدن (انتقاص) می‌کند و این حالت به انحلال کلی بدن منجر می‌گردد. این حالت به خاطر استیلاي حرارت بر رطوبت غریزی و با تحلیل انجام می‌شود و آنگاه که رطوبت منحل گردید، ناچار حرارت غریزی در بدن خاموش می‌گردد و در نتیجه، مرگ رخ می‌دهد.

۳. نیز برخی از محققان گفته‌اند: علت مرگ در تمامی حیوانات آن است که بدلی که قوهٔ غاذیه بر بدن وارد می‌کند اگرچه از نظر مقدار و کمیت از آنچه تحلیل می‌شود، کفایت می‌کند و حتی ممکن است بیشتر باشد، از نظر کیفیت کافی نیست و این به تدریج موجب مرگ حیوان می‌گردد.

۴. ملاصدرا پس از آن به دیدگاه دیگری می‌پردازد که: اگر آدمیان بدون نهایت (جاودانه) باشند، کسانی که وجودشان سابق بر ماست، ماده‌ای را که لازمهٔ تکوین در این جهان است به پایان می‌رسانند و برای ما ماده‌ای که امکان ایجاد ما را فراهم کند وجود نداشت. حتی اگر ماده‌ای هم باقی می‌ماند، مکان و رزق و روزی ما وجود نداشت. حال، اگر بگوییم ما و کسانی که بعد از ما هستند همیشه در عدم می‌بودیم و آنان که قبل از ما آمده‌اند پیوسته وجود داشتند، این کلام خلاف حکمت الهی است؛ زیرا آن‌ها در موجود بودن بر ما سزوارتر نیستند. عدالت الهی اقتضا می‌کند که همگان از وجود بهره‌مند شوند. بنابراین، لازم است پیشینیان بمیرند تا وجود موجودات بعدی امکان‌پذیر شود.

۵. اگر مرگ واجب نمی‌بود، ستمکار زورگو پیوسته در دنیا می‌ماند و شرّ و فسادش ادامه می‌یافت و مظلوم ستمدیده در دادخواهی‌اش از ستمکار هیچ امیدی نداشت. این نیز ناگزیر به فساد و تباهی منتهی می‌گردد.

۶. اگر مرگ و معاد واجب نمی‌بود، پرهیزگاران و نیکان، بدترین مردم بودند؛ زیرا لذّات دنیا را بدون آنکه عوضی دریافت کنند ترک کرده‌اند. این کار افراد را به فسق و انحراف از راه حق و برآوردن لذّات و روی گردانیدن از غیر آن‌ها فرا می‌خواند و این خود شرّ و فساد است (صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱: ۹۷/۸-۱۰۴).

ملاصدرا پس از طرح این دیدگاه‌ها و رد هر یک از آن‌ها به تبیین نظر خود می‌پردازد. وی معتقد است که این دیدگاه‌ها ضعیف است و نمی‌تواند علت مرگ را

به درستی روشن کند. وی با این مقدمه شروع می‌کند که: موجودات ممکن بنا بر حصر عقلی یا مجردند یا غیر مجرد. به تعبیر دیگر یا از عالم ابداعیات هستند و یا از عالم تکوینات. عالم ابداع، تام است و عالم تکوین، ناقص. بقای موجودات تام به بقای سبب فاعلی و غایی آنهاست، اما موجودات عالم تکوین به خاطر حرکت و زمان، کون و فساد دارند. آنها پس از انقضای حرکتشان پایان می‌پذیرند و از بین می‌روند. بی‌تردید، بدن حیوانات از اموری است که کون و فساد می‌پذیرد و مرگ بر آن عارض می‌شود. موجودات تام برای اینکه ماده و وسیله موجود دیگری واقع شوند، به وجود نمی‌آیند، پس نوعشان منحصر در فردشان است. اما موجودات ناقص از آن رو ایجاد می‌شوند که زمینه‌ساز موجود دیگری شوند.

در این حال، اگر فرضی دوام و پیوستگی آنها را در نظر گیریم، با ناقص بودنشان سازگاری ندارد. ملاصدرا سپس به تعریف خود از مرگ طبیعی می‌پردازد و ضمن اشاره به دلایل رد دیدگاه‌های قبل می‌نویسد: بدان که مرگ، طبیعی است نه از آن رو که اجسام توان و تحمل دوام و پیوستگی را ندارند، بلکه به این دلیل که توجه و انتقال قوا و نفوس از مرتبه‌ای در وجود به مرتبه دیگر، دائمی و همیشگی است. در مباحث غایت، این مسئله روشن شد که در غایت حقیقی باید ذات فاعل به ذات خود و جوهرش با غایت استکمال یابد، پس غایت در واقع به فاعل برمی‌گردد و غایت عرضی از توابع غایت حقیقی است؛ یعنی از منافع مترتب بر آن می‌باشد، مانند ایجاد فرزند برای قوه شهوانی و... پس غایت قوه محرک بدنی، تحصیل ماده غذا و رشد و نمو برای بدن است، چنان که غایت قوه ادراک کننده، به دست آوردن ماده قوه عاقله است.

بنابراین، نفس انسانی وقتی از قوه به فعل خارج می‌شود یا در سعادت عقل ملک است و یا در شقاوت شیطانی و یا در زندگی و یا حیوانی است که به طور طبیعی از این عالم به عالم دیگر منتقل می‌شود. مرگ زمانی پدیدار می‌گردد که نفس از این بدن رخت بریندد؛ این همان اجل طبیعی است که در قرآن به آن اشاره شده است: «هر انسانی مرگ را می‌چشد» (آل عمران/ ۱۸۵).

از این رو، مرگ طبیعی برای بدن مفارقت نفس از آن است و رها کردن بدن از به کارگیری آن. علت خروج نفس نیز خارج شدن نفس از قوه به فعل است. در این

حال، یا سعید است و نیک‌بخت مانند فرشتگان و یا شقی است و بدبخت مانند شیطان‌ها و بدکاران. ملاصدرا گروه سومی را نیز اضافه می‌کند که: و یا به آمرزش الهی آرمزیده شده و دل از کینه‌ها سالم می‌شود. وی پس از این سه گروه، گروه چهارمی را یاد می‌کند با عنوان «سائر النفوس الحيوانیة» که حاج ملاهادی سبزواری (صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱: ۱۰۷/۸، تعلیقه ۲) آن را به نفوس انسانی تفسیر می‌کند. ملاصدرا می‌گوید که این نفوس با آتش طبیعی در حال سوختن‌اند تا زمانی که آسمان و زمین پابرجاست. البته آن که را خداوند بخواهد از عذاب نجات می‌دهد و مجازاتش به پایان می‌رسد.

بنابراین، مثل دنیا همچون مزرعه است و رحم زنان مانند کشتزار (ر.ک: بقره/ ۲۲۳) و نطفه‌ها همچون بذرها در کشتزارها. تولد مثل گیاه است و روزگار جوانی به مانند رشد یافتن؛ روزگار میان‌سالی مانند پخته شدن و ایام پیری همچون خشک شدن و بی‌حاصلی است. بعد از این حالت‌ها باید محصول را درو کرد و آن همان مرگ است. صراط عبارت است از خرمنگاه، پس همان گونه که در خرمنگاه هر جنسی از غلات و حاصل کشت‌ها گرد می‌آید و خرمن کوبی و پاک می‌شود و پوسته و کاه و برگ از دانه و مغز جدا می‌گردد، برخی از آن‌ها برای چارپایان علف و برخی دیگر برای آتش هیزم می‌گردند و برخی شان مغزهای نیکویند. این گونه در آخرت تمامی ائمه‌ها، اول تا آخر، از هر دین و مذهبی گرد می‌آیند و رازها کشف و پنهانی‌ها آشکار می‌گردد (ر.ک: واقعه/ ۴۹-۵۰). خداوند پلید را از پاکیزه تمیز داده و پلیدان را برخی بر برخی دیگر نهاده است تا همه را به صورت دسته‌جمعی در جهنم جای دهد (ر.ک: انفال/ ۳۷). خداوند کسانی را که پرهیزگار بوده‌اند به دلیل اعمالشان نجات می‌بخشد و ایشان غمگین نخواهند شد (ر.ک: زمر/ ۶۱).

این نظر، مستفاد از کلام الهی در جای جای قرآن، و سخن نبوی صلی الله علیه و آله است که می‌فرماید: «الدنيا مزرعة الآخرة» (وژام بن ابی‌فراس، ۱۳۶۹: ۱۸۳/۱). پس این بیان حکمت مرگ است که با برهان و قرآن توضیح داده شد. مرگ برای دوستان حق رحمت و برای مؤمنان ارمغانی الهی است. از این رو، دوستان خداوند مرگ را آرزو می‌کنند و خداوند از روی توبیخ به یهودیانی که به ناحق گمان کرده‌اند که از اولیای الهی هستند می‌فرماید:

[ای پیامبر] بگو: ای کسانی که دین یهود را اختیار کرده‌اید اگر گمان دارید که از همهٔ مردمان تنها شما دوستان خداوند هستید، آرزوی مرگ کنید، اگر راست می‌گویید (جمعه/ ۶).

به طور طبیعی نفوس انسانی حق آرزوی مرگ را دارند؛ زیرا آن‌ها همچون صنعتگرانی‌اند که بدن‌هایشان را دکان خود قرار داده و از اعضا و قوای خویش همچون ابزار و آلات استفاده کرده‌اند. صنعتگر در دکانش برای هدفی تلاش می‌کند و آنگاه که آن هدف تمام شد و به آرزویش رسید، دکان خویش را ترک می‌کند و ابزار و آلات را وا می‌نهد و از کار و تلاش آسوده می‌گردد. همین گونه‌اند نفوس بشری، آنگاه که مرادشان از پوشیدن بدن تحقق یافت و همهٔ توانمندی‌هایش که برای آن آفریده شده است از قوه به فعلیت رسید. در این هنگام به ذات خود مشغول می‌شود و این بدن وبال گردن اوست و مانعی برای خروج به منازلش. بنابراین، مرگ از سوی خداوند حکمت و رحمت است، چنان که می‌فرماید:

سپس شما را می‌میراند، آنگاه زنده می‌کند و پس از آن به سوی او بازگردانیده می‌شوید (بقره/ ۲۸).

نیز حضرت ابراهیم خلیل الرحمن عليه السلام فرموده است: «پروردگار جهانیان کسی است که مرا می‌میراند و باز زنده‌ام می‌کند» (شعراء/ ۸۱؛ ملامصدرا، ۱۹۸۱: ۱۰۵-۱۰۸؛ نیز: اخوان الصفا، ۱۴۱۲: ۳/۴۴-۴۶).

نقدی بر دیدگاه ملامصدرا

یکی از ایراداتی که ملامصدرا بر نظریات علت مرگ مطرح می‌کند این است که این نظریات نمی‌تواند علت مرگ را برای تمامی موجودات جهان توجیه کند. این در حالی است که دیدگاه خودش نیز تنها مرگ را برای انسان‌ها مطرح می‌کند؛ چرا که حیوانات نفس ناطقه ندارند و از ابتدا تا انتهای زندگی شان هیچ تفاوتی در آن‌ها حاصل نمی‌شود. بنابراین، سیر الی الله و گذراندن مراحل مختلف برای حیوانات بی‌معنا و لغو است.

در صورت پذیرش این دیدگاه، اشکالات ذیل مطرح می‌شود که بی‌پاسخ می‌ماند:

۱. نفوس اولیای الهی و پیامبران و ائمه عليهم السلام در همان سال‌های ابتدایی عمرشان به

تکامل می‌رسد. حتی طبق دیدگاه شیعه، ائمه علیهم‌السلام از همان ابتدا چنین موقعیتی دارند و تفاوتی بین کوچک و بزرگشان نیست. اما عمر ایشان به پایان نمی‌رسد و تا موقعی که برای بدنشان عارضه‌ای ایجاد نشود و مسموم یا به شهادت نرسند، از دنیا نمی‌روند. پس مرگ ایشان با تکامل نفسشان اتفاق نمی‌افتد. طبق اعتقاد شیعه تمامی ائمه و معصومان علیهم‌السلام از نور واحدند، اما چرا یکی زودتر از دنیا رفته و دیگری عمر طولانی‌تری داشته است؟ اگر دشمنان دسیسه نمی‌کردند و ایشان را به شهادت نمی‌رساندند، باز هم ایشان در همان عمر کوتاه از دنیا می‌رفتند؟ آیا تفاوت عمر ایشان از آن روست که نفسشان به تکامل نرسیده است؟

علی علیه‌السلام در *نهج البلاغه* در خطبه معروف متقین درباره پرهیزگاران می‌فرماید:

«ولو لا الأجل الذي كتب الله عليهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم طرفة عين شوقاً إلى الثواب وخوفاً من العقاب» (خطبه ۱۹۳، ۳۰۳)؛ اگر مدت عمری که خداوند برایشان مقرر داشته، نبود، به سبب شوقی که به پاداش نیک و بیمی که از عذاب روز بازپسین دارند، چشم بر هم زدنی جان‌هایشان در بدن‌هایشان قرار نمی‌گرفت.

به نظر می‌رسد این کلام به ضمیمه عبارات دیگر این خطبه حکایت از تکامل نفوس پرهیزگاران دارد. در عین حال که نفوسشان در سیر صعودی خود به اوج رسیده است، هنوز در بند ابدان خویش هستند و تا زمان مرگ که خداوند آن را مشخص کرده است، در بدن‌ها باقی خواهند ماند. آن حضرت درباره خویش می‌فرماید:

- «سلونی قبل أن تفقدونی سلونی عن طرق السماوات فإني أعرف بها من طرق الأرض» (ابن شاذان قمی، ۱۳۶۳: ۹۸).

- «لو كُشِفَ الغطاء ما ازددتُ يقيناً» (دیلمی، ۱۴۱۲: ۱۲۴/۱ و ۲۱۲/۲).

۲. چرا انبیا و اولیای الهی با رسیدن به مرحله تجرد، مرگشان اتفاق نمی‌افتد؟ آیا پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا علی علیه‌السلام در سن ۶۳ سالگی نفوسشان به تکامل نفس رسید و بدن را رها کرد؟ آیا ائمه طاهرین نفوسشان در همان ابتدای حیاتشان به تجرد کامل نمی‌رسد؟ چگونه است که امام جواد علیه‌السلام در سن خردسالی از مدینه به طوس می‌آید و از درهای بسته می‌گذرد و بر بالین پدر حاضر می‌شود و یا در مجالس مأمون با بزرگان علم و قاضی القضاة بغداد به محاجه می‌نشیند، اما نفسشان در این سنین به مرحله تکامل و

تجرد کامل نرسیده است؟

۳. تمام تلاش پیامبران و هدف ارسال ایشان هدایت انسان‌ها به سوی خداوند است. ایشان توصیه‌ی اکید دارند که انسان‌ها قبل از مرگشان به تکامل برسند و رنگ الهی یابند. آیا پیامبران می‌خواهند انسان‌ها را بمیرانند؟ آیا اصولاً هر یک از پیروانشان که به این مقام می‌رسند از دنیا می‌روند؟

۴. از اهداف مهم عرفان اسلامی مرگِ تمامی صفات و افعال و در نهایت خود انسان‌هاست، به این معنا که انسان‌ها رنگ خویش را بیازند و رنگ الهی یابند و خود را از وابستگی‌های دنیایی برهانند. در روایت مشهور آمده است: «موتوا قبل أن تموتوا» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۵۷/۶۹). با از بین بردن شهوت‌ها و امور خواستنی توسط انسان، مرگ اختیاری او اتفاق می‌افتد. اما مرگ به معنای جدایی نفس از بدن نیست.

۵. کسانی که نفس اماره‌ی خویش را می‌میرانند و به درجاتی از تکامل می‌رسند و صفات رذیله را از خود دور می‌کنند و صفات زیبا را جایگزین آن‌ها می‌نمایند، زندگی آرام و بدون دغدغه‌ای را می‌گذرانند و در نتیجه، از عمر طولانی برخوردار می‌گردند. به راستی با کنار گذاشتن صفات زشت و اعتماد و توکل بر خداوند و از جیفه‌ی دنیایی گذشتن، علاوه بر عمر با عزت، عمری طولانی نیز نصیب فرد می‌شود. پر واضح است که استرس‌ها و غم و اندوه انسان ناشی از حسادت‌های گوناگون، طمع‌های بی‌پایان، دلبستگی‌های بی‌جا به ویژه به امور محدود و فانی دنیا و... است که با قطع این علایق می‌توان مانع بسیاری از بیماری‌ها گردید و در نتیجه، بر عمر خویش افزود. از این روست که در مناجات شعبانیه می‌خوانیم:

إلهی هب لی کمال الانقطاع إلیک و أنر أبصارَ قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تخرق
أبصارَ القلوب حجبَ النور فتصلَ إلی معدن العظمة وتصیر أرواحنا معلقةً بعزِّ قدسک
(قمی، ۱۳۸۷: ۲۶۰).

۶. ارواح متوسطین چه سرنوشتی دارند؟

یکی از شاهکارهای ملاصدرا اثبات تجرد خیال است. یکی از مشکلاتی را که تجرد خیال حل می‌کند، قیامت و حشر انسان‌هایی است که نفسشان به مرحله‌ی تجرد کامل نرسیده است. در واقع، نفوس این انسان‌ها که اکثریت قریب به اتفاق را شامل

می‌شود، پس از جدایی از بدن نه به تدبیر بدن‌های دیگر می‌پردازند چنان که تناسخیه به آن معتقدند و نه به تدبیر افلاک و اجرام آسمانی مشغول خواهند شد، بلکه آن‌ها نیز چون به تجرد برزخی رسیده‌اند دیگر به بدن‌های مادی برنخواهند گشت، مگر جسم خودشان، آن هم در روز حشر. ملاصدرا به صراحت اعلام می‌کند:

«فهذه جنة المتوسّطين والصالحين وتلك هي جنة المقربين الكاملين» (صدرالدین شیرازی، *الشواهد الربوبية*، ۱۳۶۰: ۲۵۲)؛ یعنی این بهشت متوسّطین و صالحان است و آن بهشت مقربان و کاملان.

بنابراین، ملاصدرا اذعان دارد که برخی نفوس به تجرد کامل نرسیده و در عین حال، نفوسشان از بدن‌ها جدا گشته و از دنیا رفته‌اند.

۷. تجربه: آنچه در بیرون مشاهده می‌شود و در عالم واقع بیرونی وجود دارد این است که انسان‌ها به دلیل مشکلات جسمانی می‌میرند. حتی افراد پیر نیز در صورتی که مطابق قواعد و قوانین طبیعی که پزشکان توصیه می‌کنند عمل کنند، بیشتر زندگی می‌کنند.

۸. در صورتی که مرگ را اعراض نفس از بدن به دلیل عدم احتیاج به آن بدانیم، پس هرگز به چنین بدنی نیاز ندارد و دیگر به آن بازگشت نمی‌کند. در این صورت، تفرقه‌ای ایجاد نشده است تا خداوند دو مرتبه آن دو را به هم برساند، این در حالی است که قرآن می‌فرماید:

«كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ مِمَّنِّيكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (بقره / ۲۸)؛ چگونه خدا را منکرید؟ با آنکه مردگانی بودید و شما را زنده کرد، باز شما را می‌میراند، باز زنده می‌کند، آنگاه به سوی او بازگردانده می‌شوید.

ابن عربی در *الفتوحات المکیه* در پایان آیه می‌نویسد:

یعنی شما متفرق بودید و هر جزئی در بخشی از عالم قرار گرفته بود و خداوند شما را گرد آورد و زنده کرد و سپس می‌میراند؛ یعنی شما را برمی‌گرداند و از ارواح جدا می‌شوید و صورت‌های اجسامتان از هم جدا می‌گردد. سپس حیات دنیایی به شما می‌دهد و بعد از مفارقت از دنیا به سوی خداوند برمی‌گردید (بی‌تا: ۲۴/۳).

۹. یکی از دلایل ملاصدرا بر رد جدایی نفس از بدن به دلیل تباهی و فساد بدن آن است که دوام و استمرار جسم با تبدّل و امداد فوقانی از سوی خداوند امکان‌پذیر است.

(صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱: ۱۰۷/۸). این امر در حالی است که هرچند جسم با تبدل استمرار می‌یابد، باز هم از آن رو که جسم است نامتناهی نیست و در نهایت به پایان می‌رسد. درباره امداد فوقانی الهی نیز باید گفت که امام صادق ع فرمود:

«أبي الله أن يجرى الأشياء إلا بأسباب فجعل لكل شيء سبباً وجعل لكل سبب شرحاً...» (کلینی، ۱۴۰۷: ۱۸۳/۱)؛ خدا خودداری فرمود که کارها را بدون اسباب فراهم آورد پس برای هر چیزی سبب و وسیله‌ای قرار داد و برای هر سبب شرح و گشایشی مقرر داشت.

بنابراین، امداد الهی در حدود قوانین طبیعی اتفاق می‌افتد و خارج از آن نیست. پس اگر ماده محدود و متناهی است، لاجرم نفس از آن جدا می‌شود. گاهی این جدایی به دلیل وضعیت ماده بدن زودتر و گاهی دیرتر تحقق می‌یابد. بنابراین، امداد غیبی الهی نمی‌تواند برای همیشه و برای همه بدن‌ها اتفاق افتد؛ چه این امر خلاف حکمت الهی است.

نکته دیگر اینکه انسان‌های فراوانی را می‌بینیم که هرگز به تکامل نمی‌رسند. آنان که نفوسشان به حد نهایی می‌رسد بسیار اندک‌اند. ملاصدرا خود در آثار گوناگون بر این نکته تأکید دارد که اکثر انسان‌ها به حد نهایی تکامل نمی‌رسند. برای نمونه، برخی عبارات وی در این باره چنین است:

۱. اکثر مردم تنها امور و اسبابی را می‌شناسند که برای یکی از حواس پنج‌گانه کشف شده باشد. از این رو، همت ایشان به دنیا و اهداف و لذت‌های دنیوی محدود شده است (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۵۱).

۲. اکثر مردم در قید اجسام و در زنجیرهای وابستگی‌ها قرار گرفته‌اند و در زندان شهوت‌هایشان محبوس‌اند. همانا کسی بر احوال ملکوت آگاه می‌شود که روحش از باطن دنیای پایین خارج شده باشد (همان: ۳۳۶).

۳. نفوس اکثر مردم در همین اجساد حیوانی محصور است، همچون جنین‌هایی که در شکم مادرانشان جای گرفته‌اند (همان: ۳۳۹).

۴. دانش انسان به ذات خود و به آنچه برای ذاتش حاصل می‌شود، در ابتدای حیات قوه و استعداد علم به ذات خود و به همه آنچه غیر ذاتش است، می‌باشد. در این حالت آنچه بالفعل برای او وجود دارد چیزی جز جوهر حس و محسوس بالفعل یا خیال و متخیل بالفعل نیست. (کنایه از اینکه این‌ها هرگز به مقام عقلی نمی‌رسند) و

مرتبه اکثر مردم همین مقام است (همان: ۵۱۷).

۵. اکثر مردم غیر خدا را می‌پرستند چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف/ ۱۰۶)؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ (نساء/ ۱۳۶؛ همو، اسرار الآيات، ۱۳۶۰: ۱۴۳).

۶. نفس ناطقه با شرف و بزرگی که دارد، به همراه عالم خود در سعادت دائمی خویش است. این نفس از روح الهی دمیده شده است و در اکثر مردم وجود ندارد (همان: ۳۳۱).

۷. هر کس درباره بدن انسان و مراتب دگرگونی‌هایش اندیشه کند که چه سان هر چه بدن ضعیف می‌گردد، نفس تقویت می‌شود و هر چه نفس از ابتدای بلوغ تا سن پیری درجات کمال را می‌پیماید، بدن رو به اضمحلال می‌نهد، به طور یقینی درمی‌یابد که بر حسب غریزه، نفوس متوجه عالم دیگری است که محل رجوع و منتهای اوست، اگرچه اکثر مردم از این توجه عقلی و سلوک اخروی غافل‌اند (همو، ۱۳۵۴: ۳۲۱).

۸. نشئه دنیایی بر اکثر مردم غالب گشته است و غفلت و فراموشی از امور قیامت و احوال باطن ایشان را فرا گرفته است. اما عرفای الهی کسانی‌اند که از روی یقین، به ادراک حقایق نشئه آخرت و مشاهده عقلی رسیده‌اند، پس با رفع حجاب‌ها به هنگام مرگ بر کشف و روشنی‌شان افزوده نمی‌گردد، نه یقینی و نه شناختی (همان: ۴۴۱).

۹. در اسرار الآيات در توضیح آیه ﴿وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾ (سجده/ ۹) درباره لفظ روح آمده است: در این آیه مراد از روح، روح علوی الهی است نه روح بشری نفسانی. سپس به روح خداوند اشاره می‌کند که این روح مستحق ملاقات خداوند است و آن در افراد اندکی از مردم یافت می‌شوند، از این رو فرمود: ﴿قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾ (سجده/ ۹) ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ (سجده/ ۱۰) و این حال اکثر مردم است (۱۳۶۰: ۱۳۱).

۱۱. آیا عمر نوح نبی علیه السلام که طولانی گشته است از آن روست که نفس ایشان به مرتبه تکامل نرسیده است؟ به ویژه آنکه او از پیامبران اولوالعزم است!

توصیه‌های پزشکی در روایات ائمه علیهم السلام در باب سلامتی بدن و تن برای چیست؟ آیا غیر از این است که می‌خواهند تا آنجا که ممکن است نفس در صدد بهره‌مندی از بدن برآید و هر چه می‌تواند خود را قوی گرداند.

۱۲. مرگ ضروری و مرگ اختیاری^۱

به نظر می‌رسد در کنار این دو نوع مرگ، مرگ دیگری نیز باید ترسیم شود و آن مرگ اختیاری است؛ یعنی فرد در حالی که در همین جهان مادی سیر می‌کند و در کنار بدن و جسم مادی خویش است بمیرد. با این مردن اعراض نفس از بدن انجام می‌شود، البته برای خدمت به خلق خدا و عبادت بیشتر حق. وقتی این بدن در کنار اوست به حیات دنیایی خویش ادامه می‌دهد و پس از مرگ و جدایی از بدن هیچ اتفاق جدیدی برایش رخ نمی‌دهد، در واقع جدایی از بدن امر تازه‌ای نیست. قرآن از چنین افرادی این گونه یاد می‌کند: ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾ (دخان / ۵۶).

سیدحیدر آملی در کتاب *المقدمات من نص النصوص* در قاعده هفتم در تطبیق عالم صوری با عالم معنوی می‌نویسد:

پیامبر ﷺ فرموده است: دنیا بر اهل آخرت و آخرت بر اهل دنیا و هر دو بر اهل الله حرام است، بمیرید قبل از آنکه میرانده شوید. این دو اشاره بر رهایی و جدا شدن انسان از تمامی وابستگی‌ها دارد؛ زیرا مرگ قبل از مرگ، همان مرگ ارادی است. مرگ ارادی ترک ماسوی الله و انقطاع به سوی حق است؛ زیرا این مرگ موجب بقای سرمدی و حیات طیبه ابدی در بهشت صوری و معنوی است. عرفا گفته‌اند که با اراده بمیر تا به صورت طبیعی زنده شوی (۱۳۵۲: ۳۲۰).

آیا امکان اعراض نفس از بدن در همین دنیا وجود ندارد؟ به تعبیر دیگر، آیا نمی‌شود انسان در حالی که با همین بدن مادی است بمیرد و به ملاقات پروردگارش نائل شود؟ ابن عربی در باب ۳۵۱/ *الفتوحات المکیه* تحت عنوان بازگشت اختیاری به

۱. مرگ ضروری یا همان مرگ طبیعی عبارت است از جدایی نفس از بدن به طوری که نفس تدبیر بدن را از دست می‌دهد و پس از مدتی بدن متلاشی و به خاک تبدیل می‌شود. این مرگ شامل همه انسان‌هاست. قرآن به صراحت اعلام می‌دارد: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ (زمر / ۳۰)؛ بی‌تردید نهایت کار تو مردن و نهایت کار ایشان هم مردن است.

مرگ اختیاری یا ارادی عبارت است از سیر تکاملی نفس که در آن نفس اماره و هواهای نفسانی به طور کامل از بین می‌رود و شهوت‌های گوناگون انسان قلع و قمع می‌شود (سبزواری، ۱۳۷۲: ۴۳۰) در حالی که تدبیر نفس نسبت به بدن همچنان ادامه دارد و انسان در عالم دنیا زندگی می‌کند. حدیث معروف پیامبر ﷺ: «موتوا قبل أن تموتوا» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۵۹/۶۹) به هر دو مرگ اشاره دارد: اولی به مرگ اختیاری و دومی به مرگ ضروری.



خداوند (الرجوع الاختیاریّ إلی الله یشکر علیه العبد) می‌گوید:

خداوند عزیز و جلیل می‌فرماید: «وَأَلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا». حال که این مطلب را دانستی (بازگشت حتمی همه جهان به خداوند) پس با حالت اختیار به سوی حق برگرد و با حالت اضطرار و مجبوری به سوی او برنگرد؛ چرا که ناچار باید به سوی خداوند رجعت کنی و حتماً باید او را ملاقات نمایی، چه این ملاقات را دوست بداری و چه از آن خوشت نیاید؛ زیرا خداوند تو را ملاقات می‌کند با همان صفتی که داری؛ یعنی اگر دوستدار ملاقات حق هستی او نیز دوستدار دیدار توست و اگر از دیدن او تنفر داری او نیز از ملاقات تو متنفر است. پس در خود دقت کن ای دوستدار خدا.

ابن عربی سپس می‌افزاید:

به تحقیق دانستیم که لقای پروردگار با مرگ انجام می‌شود و معنای مرگ را نیز دانستیم. پس در زندگی دنیایی به سوی آن شتاب می‌کنیم و در حالی که در حیات دنیایی هستیم از تمامی تصرفات و حرکات و افعال و اراده‌هایمان می‌میریم [یعنی ما افعال و اراده‌هایمان را در افعال و اراده حق فانی می‌بینیم، آنچه در این حال دیده می‌شود حق است نه چیز دیگر، چنان که خداوند خطاب به مسلمانان و پیامبر ﷺ در جنگ بدر می‌فرماید: «شما آن‌ها را نکشید، بلکه خداوند آن‌ها را کشت و تو تیرانداز نبودی بلکه خداوند تیرانداز بود» (انفال / ۱۷)]. پس آنگاه که مرگ در زندگی مان ظاهر شد، خدا را ملاقات می‌کنیم، او نیز ما را می‌بیند. همان زندگی که هرگز از ما زائل نمی‌شود و با آن حیات، ذات و جوارح و تمامی اجزای ما تسبیح می‌کنند. در این صورت برای ما حکم کسی که خدا را از روی محبت و اشتیاق ملاقات می‌کند وجود دارد. بنابراین، اگر مرگ معمولی ما که در بیان عامه مردم وجود دارد، بیاید و حجاب جسمانی ما برطرف شود، حال ما هیچ تغییری نمی‌کند و بر یقینی که قبل از جدایی از بدن بر آن بودیم افزوده نمی‌گردد. پس ما غیر از مرگِ اولی مرگ دیگری نداریم و این همان مرگی است که در حیات دنیایی برای ما رخ داده بود و پروردگار ما، ما را از عذاب دردناک میرا کرد، چنان که خداوند می‌فرماید: «فَضَلًّا مِنْ رَبِّكَ ذَلِكَ هُوَ الْقَوْلُ الْعَظِيمُ» (دخان / ۵۷)؛ «این بخششی است از جانب پروردگار تو. این است همان کامیابی بزرگ». «علی‌الشیء نیز می‌فرماید: «اگر پرده‌ها کنار روند بر یقینم هیچ چیز افزوده نمی‌شود».

ابن عربی در ادامه می‌افزاید:

هر کس به سوی خداوند چنین بازگشتی داشته باشد، خوشبخت و سعید است و با

بازگشت اضطراری و حتمی به سوی خداوند چیزی را احساس نمی‌کند؛ چرا که برای او اتفاقی می‌افتد که او در آن نزد خداوند حاضر است. تنها چیزی که با مرگ برای وی اتفاق می‌افتد این است که نفسی که نزد حق بود و در همان حال تدبیر جسم را نیز بر عهده داشت، اکنون تدبیر جسم را رها می‌کند و با حق تعالی با همان حالش باقی می‌ماند، در این صورت جسم به اصل خویش که خاک است برمی‌گردد. پس از خانه‌ای که در آن ساکن بود کوچ می‌کند و نزد خداوند در قراگاه صداقت تا روز قیامت قرار می‌گیرد (بی‌تا: ۲۲۳/۳).

آیا می‌شود که نفوس تمامی انسان‌ها به مرگ اخترامی و غیر طبیعی از دنیا بروند؟ شگفت‌انگیز است که دانش پزشکی تلاش می‌کند تا برای انسان‌ها بدن‌های سالمی ایجاد کند و از این طریق مسیر طبیعی زندگی آن‌ها را طولانی‌تر سازد و عمرشان را بهبود بخشد. آیا این دیدگاه با این اصل فلسفی که می‌گوید: «اعلم أنّ الأصول الحکمیة دالّة علی أنّ القسر لا یدوم» (صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱: ۳۴۷/۹)، منافات ندارد؟ این اشکال را دربارهٔ امام زمان عجل الله تعالی فرجه نیز می‌توان مطرح کرد.

مقامات انسان‌ها

آیا انسان‌ها در تحصیل تکامل و قرب الهی متساوی هستند یا اینکه درجات متفاوتی دارند؟ آیا می‌شود برای اعراض نفس از بدن سن خاصی را تعریف کرد؟ آیا نیستند کسانی که ره صد ساله را یک شبه طی کرده‌اند؟

ابن عربی در *الفتوحات المکیه* برای عارفان و هر یک از مقامات و اوصافشان مراتب و درجاتی را بیان می‌کند؛ برای نمونه آنجا که دربارهٔ جهاد در راه خداوند صحبت می‌کند دربارهٔ درجات اهل الله می‌نویسد:

اهل الله ملامیه^۱ و عارفان هستند و هر یک از ایشان به دو گروه تقسیم می‌شوند: اهل ادب و وقوف عند حد، و اهل انس و وصال (بی‌تا: ۱۴۸/۲).

۱. ملامیه کسانی‌اند که در مقام ولایت در عالی‌ترین درجه قرار گرفته‌اند؛ درجه‌ای که بالاتر از آن تنها درجهٔ نبوت است. این مقام، مقام «قرب در ولایت» نامیده می‌شود (ابن عربی، بی‌تا: ۱۸۱/۱). نیز اینان اهل طریقت هستند (همان: ۱۶/۲).

ملاصدرا نیز در آخرین فصول سفر چهارم *الاسفار* مراحل و درجات سلوک الی الله را هفت مرحله می‌داند:

۱. سالک با قدم ایمان و نور عرفان ابتدا افعال خود را از خود نفی می‌کند.
۲. سپس از خود اختیار را نفی می‌کند و اراده‌ای جز فرمان الهی و پیامبرش نمی‌شناسد. در نتیجه:
۳. به قضای الهی رضایت می‌دهد و مقام رضا را می‌یابد.
۴. بعد از این از خود قدرت را نفی می‌کند. در نتیجه:
۵. سالک به مقام توکل می‌رسد. سپس:
۶. صفت علم را از خود نفی می‌کند.
۷. در آخرین مرحله، وجود خود را نفی می‌کند و خود را در وجود حق که همه اشیا را ایجاد کرده است، مضمحل می‌بیند. در این مرحله سالک به مقام اهل فنای در توحید می‌رسد. اینان در قرآن کسانی‌اند که خداوند به ایشان نعمت داده است و از زمره پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان به شمار رفته‌اند. این، نهایت درجات سالکین الی الله است که با قدم ایمان و نور عرفان گام می‌نهند (صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱: ۳۷۴-۳۷۶).
- بدین ترتیب نمی‌توان برای انسان حدی را فرض کرد که با رسیدن به آن، سیر الی الله به پایان می‌رسد؛ چرا که خداوند نامحدود است.

تمثیل رابطه نفس و بدن

ملاصدرا رابطه نفس و بدن را همچون باد و کشتی می‌داند. وی این مثال را در کتاب‌های *الاسفار* (۱۹۸۱: ۵۴/۹)، *المبدأ و المعاد* (۱۳۵۴: ۳۵۴) و *المظاهر الالهیه* (۱۳۸۷: ۱۰۰) آورده است. در *الاسفار* می‌گوید:

مثال بدن انسان در این عالم همچون کشتی است که آلات محکم و استواری دارد و در دریا به همراه قوا و کارگرانی که در آن هستند، به فرمان الهی جاری است. پس همان طور که وقتی نسیمی که نسبتش به کشتی همچون نسبت نفس به بدن است بازایستد، کشتی هم پیش از آنکه چیزی از ارکان و پایه‌هایش از کار افتد و یکی از ابزارش مختل گردد، می‌ایستد. بدن انسان هم این گونه است؛ یعنی وقتی که نفس از آن جدا شود، حس و حیاتی که در مثال ما به منزله حرکت کشتی‌اند معطل می‌مانند،

اگرچه چیزی از مواد و اعضای بدن ناپود نشده، جز رفتن روحی که به منزله نسیم و باد برای کشتی است. روشن است که باد و نسیم جزء جوهر کشتی نیست، بلکه حرکت کشتی تابع حرکت آنهاست. کشتی حامل باد نیست بلکه باد حامل کشتی است و به فرمان الهی حرکتش می‌دهد و به نام الهی می‌ایستد و هیچ یک از کشتی و کشتی‌سواران توان بازگرداندن باد را پس از رفتنش ندارند. روح و دمیدنش نیز این گونه است؛ یعنی روح از جوهر بدن نیست و بدن حامل روح نمی‌باشد و هیچ یک از قوا و کیفیات مزاجی توان بازگرداندن نفس را ندارد. طبق این مثال، حیات بدن و حرکتش تابع نفس‌اند، نه نفس تابع آن دو.

او درباره تفاوت مرگ طبیعی و اخترامی (ناگهانی) با توجه به مثال فوق می‌نویسد: تفاوت مرگ طبیعی و اخترامی چنین است که چون دانستی ناپودی کشتی به دو دلیل می‌تواند باشد: یا از باب خرابی وسایل آن یا به دلیل از میان رفتن شالوده‌اش به گونه‌ای که آب به درون آن رخنه کند و مسافران را در صورت بی‌توجهی به آن غرقه سازد، همین گونه است ناپودی بدن و اضمحلال قوای آن به دلیل غلبه یکی از طبایع که ناشی از غفلت و بی‌توجهی صاحب آن است.

نقد تمثیل

مثال باد و کشتی که ملاصدرا آن را مطرح می‌کند و تمثیلی برای نفس و بدن می‌آورد، مثال خوبی نیست؛ چرا که نفس در همین بدن رشد و نمو می‌کند و از طریق افعالی که انجام می‌دهد به سعادت یا شقاوت نائل می‌آید، لذت‌ها و دردها را از طریق بدن دریافت می‌کند. بر طبق نظر ملاصدرا به میزانی که نفس قوت پیدا می‌کند، بدن ضعیف می‌شود، یعنی هر چه نفس قوی‌تر باشد بدن در مقابل آن رام‌تر است. در این تمثیل، باد هیچ تکاملی از به حرکت درآوردن کشتی به دست نمی‌آورد و اصولاً برای وجود خود نیازمند کشتی نیست، در حالی که نفس برای ایجاد و رشد و تکامل نیازمند بدن است. از این رو، نمی‌توان مثال فوق را تمام دانست، اگرچه در مثال مناقشه نیست. به نظر می‌رسد مثال معروف حکما که رابطه نفس و بدن را همچون پادشاه و شهر و یا ناخدا و کشتی گرفته‌اند، دقیق‌تر است؛ زیرا ناخدا به کشتی نیازمند است تا به هدف خود که حمل کالا و مسافر است پردازد. کشتی نیز به ناخدا نیازمند است تا در مسیر

تندبادها به صخره‌ای برخورد نکند و یا در گل فرو نرود. بدیهی است نقص در هر یک باعث دور شدن از هدف و یا به طور کلی گمراهی و تباهی است.

جهات برتری مثال ناخدا و کشتی

۱. ناخدا نحوه استفاده از کشتی را آموزش می‌بیند. نفس انسان نیز امکانات بدن را می‌شناسد و می‌فهمد که از هر یک چگونه و در کجا باید بهره‌مند شد. از این رو، کسانی که آگاهی نسبت به بدن ندارند بیشتر دچار مشکل می‌شوند.
۲. ناخدا مسیرهای حرکت و اهداف خود را قبل از به کارگیری کشتی تعیین می‌کند و سپس کشتی را در مسیرهای خاصی که هدفش را تحقق می‌بخشد به حرکت وا می‌دارد. نفس نیز با تعالیم انبیا مسیر حرکت و سیر تکاملی خود را در می‌یابد و سپس بدن را در همان مسیر به حرکت در می‌آورد. او با کنترل چشم، گوش، دست، پا و تمامی اعضا و جوارح به هدف خود می‌رسد.
۳. ناخدا تا وقتی کشتی سالم است و به کار می‌آید از آن بهره می‌برد. همین که قابل استفاده نباشد آن را رها می‌کند. نفس نیز تا وقتی بدن می‌تواند آن را در مسیر اهدافش کمک کند از آن بهره می‌گیرد و همین که ناتوان و از کار افتاده شد آن را وامی‌نهد.
۴. ناخدا با هدایت کشتی، مهارت می‌یابد و تجربه می‌اندوزد و قوت می‌گیرد. نفس نیز با اعمال محدودیت‌ها بر بدن به توانمندی مد نظرش می‌رسد و تکامل می‌یابد.
۵. ناخدا در رسیدن به هدف به کشتی نیاز دارد و کشتی در مدیریت درست و صحیح به ناخدا نیازمند است. نفس نیز به بدن نیاز دارد تا استكمال نظری و عملی یابد و بدن نیز به مدیر لایق نیازمند است تا بهره بیشتری از دنیا ببرد و سلامتی خود را حفظ کند.
۶. ناخدا در سختی‌ها و گرداب‌های سفر همراه کشتی است و مانع نابودی آن می‌شود. نفس نیز در همه احوال، بدن را رها نمی‌کند و می‌کوشد به آن آسیبی نرسد.
۷. هر قدر کشتی امکانات بیشتری داشته باشد و بار بیشتری حمل کند، ناخدا بیشتر سود می‌برد. نفس نیز هر اندازه توان علمی و عملی‌اش از طریق بدن بیشتر باشد متکامل‌تر می‌شود؛ مثلاً بدن کور و کر مانع بخشی از علومی می‌شود که نفس می‌توانست از آن‌ها بهره‌مند شود.

نتیجه گیری

با توجه به مطالب فوق باید دیدگاه اول درباره علت مرگ را پذیرفت چنان که در *الواردات القلبية* به آن اشاره شده است. نکته قابل توجهی که این دیدگاه می تواند آن را توضیح دهد عدم محدودیت برای نفس انسانی و سیر تکاملی آن است. هیچ انسانی نمی تواند اعلام کند که سیر تکامل نفس آدمی تا چه حد است؛ چرا که خداوند نامحدود است و انسان در تشبه یافتن به او هرگز در جایی متوقف نمی شود.

ملاصدرا در رساله *الواردات القلبية فی معرفة الربوبیه* می گوید:

روح جسمانی مرکبی است برای تصرفات نفس انسانی که با اجازه خداوند، دژاک و فعال است (کنایه از حیات داشتن؛ زیرا موجود حی موجودی است که دژاک و فعال است). محل طلوع آن خداوند است و محل غروب آن نیز. نفس تا زمانی که بدن فاسدشونده و فناپذیر قابلیت تصرفات آن را دارد، در بدن تصرف می کند و هنگامی که این قابلیت از بین برود از نفس خالی می شود و به خاطر خرابی خانه، نفس جدا می گردد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۰۲: ۲۵۶).

جان قصد رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چه کنم خانه فرو می آید
پر واضح است که این تعبیر به همان دیدگاه معروف اشاره دارد که علت مرگ خرابی و فساد بدن است. غزالی در *احیاء علوم الدین* مرگ را تنها به تغییر حالت معنا کرده است و معنای جدایی روح از جسد را انقطاع تصرف روح در جسد با خارج شدن آن از اطاعت از نفس می داند. وی می نویسد:

اعضا ابزارهایی برای روح اند تا از آنها استفاده کند. آدمی با دست می گیرد، با گوش می شنود، با چشم می بیند و با قلب حقیقت اشیا را می یابد (بی تا: ۱۸۱/۱۵).

وی تعطیلی جسد را با مرگ، شبیه تعطیلی برخی از اعضای بدن می داند که مدتی طولانی به خاطر فساد مزاجش مریض شده است و یا به دلیل گرفتگی اعصاب، روح در آن نفوذ ندارد. بنابراین، روح عالم و عاقل و مدبرک باقی است و اعضای دیگر را به کار می برد، در حالی که برخی از آنها از آن سرپیچی کرده اند. مرگ عبارت است از سرپیچی تمامی اعضای بدن از روح؛ چرا که تمامی اعضای بدن ابزارهای روح اند و روح آنها را به کار می بندد (همان: ۱۸۲/۱۵).

کتاب‌شناسی

۱. نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، قم، هجرت، ۱۴۱۴ ق.
۲. آملی، سیدحیدر، المقدمات من کتاب نص النصوص، تهران، قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه پژوهش‌های علمی در ایران، ۱۳۵۲ ش.
۳. ابن شاذان قمی، ابوالفضل، الفضائل، چاپ دوم، قم، رضی، ۱۳۶۳ ش.
۴. ابن عربی، محی‌الدین، الفتوحات المکیه، بیروت، دار صادر، بی‌تا.
۵. اخوان الصفا، رسائل اخوان الصفاء و خلان الوفاء، بیروت، الدار الاسلامیه، ۱۴۱۲ ق.
۶. بلخی (مولوی)، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تحقیق و تصحیح توفیق سبحانی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳ ش.
۷. دیلمی، حسن بن محمد، ارشاد القلوب الی الصواب، قم، الشریف الرضی، ۱۴۱۲ ق.
۸. سبزواری، حاج ملاهادی، شرح الاسماء الحسنی، تحقیق و تصحیح نجفقلی حبیبی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش.
۹. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، اسرار الآیات و انوار البینات، مقدمه و تصحیح محمد خواجوی، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۰ ش.
۱۰. همو، الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، چاپ سوم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م.
۱۱. همو، الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه، تصحیح و تعلیق سیدجلال‌الدین آشتیانی، چاپ دوم، مشهد، مرکز الجامعی للنشر، ۱۳۶۰ ش.
۱۲. همو، المبدأ و المعاد، تصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی، تهران، انجمن حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۴ ش.
۱۳. همو، المظاهر الالهیه فی اسرار العلوم الکمالیه، مقدمه و تصحیح و تعلیق سیدمحمد خامنه‌ای، تهران، بنیاد حکمت صدر، ۱۳۸۷ ش.
۱۴. همو، الواردات القلیبیه فی معرفه الربوبیه، رساله پنجم از «مجموعه الرسائل التسعه»، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۲ ق.
۱۵. همو، مفاتیح الغیب، مقدمه و تصحیح محمد خواجوی، تهران، مؤسسه تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
۱۶. غزالی، ابوحامد محمد، احیاء علوم‌الدین، تحقیق و تصحیح عبدالرحیم بن حسین حافظ عراقی، بیروت، دار الکتب العربی، بی‌تا.
۱۷. قمی، شیخ عباس، کلیات مفاتیح الجنان، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، چاپ چهارم، قم، طوبای محبت، ۱۳۸۷ ش.
۱۸. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تحقیق و تصحیح علی‌اکبر غفاری و محمد آخوندی، چاپ چهارم، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۴۰۷ ق.
۱۹. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، چاپ دوم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ ق.
۲۰. ورام بن ابی‌فراس، مسعود بن عیسی، مجموعه ورام، آداب و اخلاق در اسلام، ترجمه محمدرضا عطایی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.